جهانى سازى غربى و جهانى شدن اسلامى

تحليلى از غربى سازى جهان و حكومت جهانى امام عصر ـ عليه السلام ـ

«قسمت اول»

مرتضى شيرودى

چكيده

به رغم گذشت بيش از يك دهه از زايش و رويش پروسه جهانى شدن (Globalization) يا در واقع، پروژه جهانى سازى (Globalizm) در جهان غرب و جهان اسلام، هنوز اين پديده در هاله اى از ابهام و ترديد قرار دارد. جهانى شدن يا جهانى سازى به چه معناست؟ تاريخ پيدايش اصطلاح جهانى شدن يا جهانى سازى كدام است؟ جهانى شدن بر چه پايه هاى فكرى استوار است؟ نسبت ميان غرب و جهانى سازى چيست؟ آيا آن، پروسه است يا پروژه؟ نقش امريكا در فرآيند و برآيند جهانى شدن كدام است؟ آيا امريكا قادر است دررأس جهانى شدن قرار گيرد و آن را به خوبى اداره نمايد؟ اگر توانايى اين اقدام را ندارد، چه كسى قادر به اين كار است؟ آيا اسلام توانايى اين كار را دارد؟ در صورت مثبت بودن پاسخ، آيا جهان گرايى اسلام اثبات مى پذيرد؟ و سرانجام مبانى، ويژگيها، ساختار و ابزارهاى جهانى شدن اسلام چيست؟

البته انديشمندان به بخشى ازا ين پرسشها پاسخ گفته اند; اما اولاً اين پاسخها به علت تنوع و تعدد، ابهام و اشكالاتى جديد را به ميان آورده اند; ثانياً منابع بسيار اندكى وجود دارد كه به بررسى همزمان و در عين حال، مشترك جهان شدن غربى و جهانى شدن اسلامى در يك اثر واحد پرداخته باشد، و سپس مزايا و برتريهاى جهانى شدن اسلامى را نشان داده باشد.

هدف اين مقاله آن است كه پاسخى روشن براى پرسشها و مشكلات فوق بيابد. از اين رو، هر تلاشى كه براى جمع بندى واحد و شفاف صورت گيرد، مى تواند به رفع ابهامهاى اشاره شده مدد رساند، و نيز مايه قوت قلب مسلمانان در رويارويى و مقابله با جهانى سازى غربگرا باشد.

اسلام ـ دين آخر و دين برتر الهى ـ هم ادعاى جهانى شدن و جهان گرايى دارد، و هم ابزارهاى نيل به آن را در اختيار جهان گرايان مسلمان قرار مى دهد.

جهان گرايى اسلامى، از طريق آيات متعدد قرآن كريم و سيره امامان معصوم ـ عليهم السلام ـ اثبات پذير است. علاوه بر آن، آيات و احاديث معصومان ـ عليهم السلام ـ ، اقدام به جهان گسترى اسلامى را تكليف مسلمانان قلمداد مى كند، و به علت سازگارى اش با فطرت انسانها، امكان پذير مى داند، و نيل به آن را مايه عزت مسلمانان بر مى شمارد.

نظام جهانى اسلامى بر اركان سه گانه حاكميت الله، امت واحد و قانون الهى استوار است، و دقيقاً به علت بهره مندى از اين اركان، عدالت را مى گستراند، پيشرفت را به ارمغان مى آورد، معنويت را به اوج مى رساند، امنيت كامل را مستقر مى سازد، رضايت مردم را در حد اعلا تأمين مى كند، و وفور نعمتها را به انسان ارزانى مى نمايد.

چنين حكومت جهانى كه وعده گاه اسلام به شريعت ديروز، امروز و فرداست، در پرتو «دعوت» و «جهاد» صورت مى گيرد.

جهاد ابزار آخر است، و براى تنبيه آنان كه مانع از رسيدن پيامهاى هدايت گرايانه و دعوت گسترانه اسلام به انسانهاى مستضعف اند، ضرورت مى يابد.

سرآغاز

براى دست يابى به پاسخ قانع كننده درباره هر يك از پرسشها و ابهامات مذكور، فرضيات و حدسيات زير طرح مى پذيرد:

1ـ غرب، خاستگاه و زادگاه واژه جهانى شدن است;

2ـ بين مبانى فكرى و فلسفى غرب و جهانى شدن يا جهانى سازى[1] ارتباط وجود دارد;

3ـ جهانى شدن يا جهانى سازى يك پروژه است نه يك پروسه و پديده، و نيز امريكا در رأس اين پروژه قرار دارد;

4ـ امريكا به علت وخامت اوضاع اجتماعى و اقتصادى داخلى خود، و همچنين به دليل كاهش اعتبار جهانى و ... قادر نيست پروژه جهانى شدن را راهبرى كند، بلكه تنها اسلام از تواناييهاى لازم براى جهانى سازى برخوردار است.

براى تعيين درستى يا نادرستى فرضيات مذكور، مباحث زير در اين مقاله بررسى مى شود:

الف ـ تعريف جهانى شدن و تبيين تاريخ و سابقه آن;

ب ـ وصف مبانى فكرى جهانى سازى و نسبت آن با مبانى فرهنگى غرب;

ج ـ تحليل پروژه بودن جهانى سازى و تلاش امريكا براى كنترل و هدايت اين پروژه;

د ـ ديدگاهها درباره جهانى شدن اسلام و تشريح قابليتها، ساختارها و ويژگيهاى جهانى شدن اسلامى.

در مجموع، تبيين اينكه جهانى شدن اسلامى يك پروسه است و از اين رو، يك امر طبيعى در سير تكاملى بشر تلقى مى شود، و نيز طرح چهارچوبهاى نظرى و عملى جهانى شدن اسلامى و همچنين، منطبق سازى جهانى شدن اسلامى بر حكومت موعود حضرت ولى عصر ـ عليه السلام ـ از ابتكارات اين مقاله است.

چيستى جهانى شدن

به رغم متداول بودن اصطلاح جهانى شدن يا جهانى سازى، هنوز تعريف جامع و مانعى از آن بيان نشده است; زيرا:

1ـ زوايا و ابعاد جهانى شدن دقيقاً ملموس و روشن نيست، حتى براى آنانى كه در فرآيند آن قرار دارند;

2ـ اصطلاح جهانى شدن مفهوم جديدى است و عمرى كمتر از دو دهه دارد. بنابراين، هنوز تحقق نيافته و همچنان دستخوش تحول است.[2]

با اين وصف، كوششهايى براى بيان تعاريفى از جهانى شدن ـ هر چند ناقص، مبهم و مشكوك ـ صورت گرفته است. از جمله:

ـ جهانى شدن يعنى يكسان شدن يا مشابه كردن دنيا. اين حادثه به طرق گوناگونى چون توسعه ماهواره ها، گسترش رايانه ها، افزايش رسانه ها ـ به ويژه ازدياد كانالهاى تلويزيونى ـ صورت مى گيرد;[3]

ـ جهانى شدن، پديده اى چند بعدى است; از اين رو اقتصاد، سياست، فرهنگ و ... را در بر مى گيرد و با تحقق آن، مرزهاى ملى از بين رفته و يا كم رنگ مى شود; كشورها نقش گذشته خود را از دست مى دهند، و به جاى قوانين داخلى، قوانين بين المللى بر كشورها حاكم مى گردد;[4]

ـ جهانى شدن فرايندى اجتماعى است كه در آن، قيد و بندهاى جغرافيايى، فرهنگى، مذهبى و ... كه بر روابط انسانى سايه افكنده، از بين مى رود. البته هر چند جهانى شدن يك روند سياسى، فرهنگى و اجتماعى و ... است، بيش از همه، روندى اقتصادى است.[5]

اگر به ماهيت ـ نه به صورتِ ـ جهانى شدن توجه كنيم، مى توانيم اين پديده را به صور زير تعريف نماييم:

ـ گسترش فرهنگ اروپايى از طريق مهاجرت، استعمار و تقليد فرهنگى به سراسر كره زمين;[6]

ـ تداوم حركت سرمايه دارى كه پس از پايان جنگ سرد رؤياى تسلط بر عالم را در سر مى پروراند;[7]

ـ تلاش براى گسترش جهانى الگوهاى امريكا. همين نكته نگرانى و ترس برخى از كشورهاى اروپايى را برانگيخته است;[8]

ـ تصويرى ترسناك از يك بازار عنان گسيخته و پايان نوسازى به سبك ملى و دينى كه مى رود تمام شالوده هاى سياسى و اجتماعى ملتها و دولتها را از هم بگسلد;[9]

ـ دخالت در امور داخلى دولتهاى جهان سوم و كنار گذاشتن هرگونه ممانعت قانونى كه مانع تجارت آزاد از سوى شركتهاى چند مليتى است، بدون آنكه ثبات اجتماعى و حاكميت اين دولتها را در نظر بگيرد.[10]

نگارنده بر آن است كه جهانى سازى، گوياى طرحى پيچيده از سوى استعمار است. حسين بشيريه در اين باره، از عبارت فرآيندهاى جهانى شدن استفاده مى كند كه قرين دهكده الكترونيك جهانى، پيدايش قبيله جهانى، انقلاب اطلاعاتى، فشردگى زمان و مكان و گسترش جهانى آگاهى مى باشد.

پيروز مجتهدزاده، واژه جهانى شدنها را به كار مى برد كه حاوى بار عظيمى از امريكايى شدن است، و در واقع همان جهانى سازى به دست صاحبان صنعت و سرمايه است و امريكا سكوى اصلى پرتاب موشك جهانى شدن فرض مى شود و در پرتو جهانى شدنها، جهانيان به فرهنگ، مفاهيم، زبان و اخلاق يا بى اخلاقى امريكايى تن مى دهند.[11]

فرآيند جهانى شدن را معمولاً در چهار حوزه فنى، اقتصادى، سياسى و فرهنگى مطالعه مى كنند. در حوزه فنى و تكنولوژيك از وقوع انقلاب صنعتى سوم سخن مى رود.

انقلاب صنعتى اول در قرن هجدهم ميلادى تحولى در تكنولوژى توليد بود. انقلاب صنعتى دوم در نيمه دوم قرن نوزدهم تحولى در تكنولوژى توزيع و ارتباط ايجاد كرد. انقلاب صنعتى سوم در پايان قرن بيستم تحولاتى اساسى در حوزه ارتباط، مصرف و اطلاعات به همراه آورد.

در حوزه اقتصاد، به تبع تحولات فنى مذكور، تغييرات بى سابقه اى رخ نمود. در جهانى شدن، كنترل اقتصاد دولت ملى بر اقتصاد ملى به نحو فزاينده اى از دست مى رود و عناصر اصلى سياستهاى اقتصادى و مالى ملى، جهانى مى شوند.

از لحاظ سياسى، با ظهور و گسترش اختيارات نهادهاى سياسى جهانى، چون بانك جهانى، تحولات چشم گيرى در حوزه محدود شدن قدرت و حاكميت دولتهاى ملى رخ مى نمايد. به طور كلى، در فرآيند جهانى شدن، ويژگيهاى اصلى دولت ملى همانند اهميت و نقش مرزها، رو به زوال است.

در سطح فرهنگ بايد از ظهور جامعه مدنى جهانى سخن گفت. جنبشهاى فرهنگى و اجتماعى بين المللى جزئى از اين جامعه اند و به مسائل و موضوعاتى چون رعايت حقوق بشر و آزاديهاى مدنى از جانب دولتهاى ملى نظر دارند كه از حدود توانايى و ديد دولتهاى ملى بسى فراتر مى روند.[12]

پيشينه جهانى شدن

بحث مربوط به تاريخ جهانى سازى، به دو بخش تقسيم مى گردد: 1ـ تاريخ اصطلاح جهانى شدن; 2ـ تاريخ گرايش و رويكرد به جهانى شدن.

1ـ تاريخ اصطلاح جهانى شدن: قدمت اين واژه به سالهاى آخر دهه 50 و سالهاى اوليه دهه 60 ميلادى مى رسد. در سال 1328 ش / 1959 م مجله اكونوميست از واژه سهميه جهانى (globalized queta) استفاده كرد. در سال 1340 ش / 1961 م فرهنگ «وبستر» نخستين فرهنگ معتبرى بود كه تعاريفى درباره دو اصطلاح globalism و globalization بيان كرد.

يك سال بعد، نشريه spectator مفهوم جهانى را گيج كننده وصف نمود. در سال 1344 ش / 1965 م مارشال مك لوهان، نام دهكده جهانى را بر كتابِ «جنگ و صلح در دهكده جهانى» خود گذارد.[13]

برخى اصطلاحِ دهكده جهانى را سرآغازى بر شكل گيرى اصطلاحِ جهانى شدن مى دانند. با اين وصف، استعمالِ واژه جهانى شدن يا مشتقات آن، تا دهه آخر قرن بيستم محدود باقى ماند. از اين رو، شگفت نيست كه تا سال 1373 ش / 1994 م فهرست كتابهاى موجود در كنگره امريكا كه از واژه جهانى يا جهانى شدن استفاده كرده باشد، به 34 عنوان محدود شود، در حالى كه اين عناوين در سال 1377 ش / 1998 م به بيش از 200 عنوان و در سال 1378 به بيش از 400 عنوان رسيد. اين رشد، گوياى پذيرش يا مورد توجه قرار گرفتن اصطلاحِ جهانى شدن توسط نويسندگان و محققان در سالهاى پايانى سده بيستم است. بنابراين، مى توان گفت از ويژگيهاى سالهاى پايانى قرن بيستم، كاربرد فراگير واژه جهانى شدن است.[14]

نتيجه اينكه، جهانى شدن تداوم حركتِ نظام سرمايه دارى و كاپيتاليستى غرب است كه پس از جنگ سرد، از لاك دفاعى خود بيرون آمد، و رؤياى تسلط بر عالم را در سر مى پروراند. به همين دليل، با پايان جنگ سرد كه با فروپاشى بلوك شرق همراه بود، سياست و استراتژى جديدى به نام «نظم نوين جهانى» از سوى امريكا مطرح شد. اين پديده كه با تحولات عظيم در تكنولوژى جديد اينترنت همراه شد، مقدمه اى براى جهانى سازى بود.[15]

2ـ تاريخ رويكرد به جهانى شدن: رويكرد به مفهوم جهانى شدن، چه در تئورى، چه در عمل، پيشينه اى به قدمت بشر دارد; زيرا گرايش به جهانى شدن، نخست در اديان الهى بروز كرد، به گونه اى كه اديان بزرگ الهى، چون يهوديت، مسيحيت و اسلام، سوداى جهانى سازى داشته اند، و هر يك از آنها، درصددند امت يگانه و حكومت واحد جهانى پديد آورند; البته در اين ميان، اسلام، برترين و كامل ترين شكل جهانى سازى دينى را مطرح كرده است. (ان الارض يرثها عبادى الصالحون).[16]

مخاطبان در جهانى سازى اسلامى، نه عرب، نه عجم، نه مكى، نه مدنى و نه حتى مسلمانان، بلكه تمام مردم اند، و معنويت (خدا) و عقلانيت (انسان) دو عنصر اساسى آن است. در كنار اديان الهى، تمدنها، كشورها، و مكتبهايى نيز بوده اند كه براساس انديشه هاى جاه طلبانه، سودجويانه و توسعه خواهانه، ميل به جهان گرايى داشته، و حتى كوشيده اند، در قالبِ جهانى گشايى به آن جامه عمل بپوشانند. بابليان، ايرانيان، روميان و ... از همين تمدنها، كشورها و آدمهايند كه در پى نيل به حكومت بر جهان و واداشتن همگان به پيروى از ارزشهاى خود بوده اند.[17]

پس از اسلام، اغلب از دو مكتب ماركسيسم و كاپيتاليسم به عنوان مدعيان حكومت جهانى نام مى برند. ماركسيستها با تقسيم تاريخ به كمون اوليه، برده دارى، فئوداليسم و كاپيتاليسم، مدعى اند كه بشر با گذر از اين مراحل چهارگانه، به مرحله نهايى (كمونيسم) وارد مى شود كه آن يك حكومت جهانى با ويژگيهايى چون مرام اشتراكى، فقدان دولت و نبود مالكيت است. البته آنها پيش از ورود به مرحله آخر تاريخ يك مرحله انتقالى به نام سوسياليسم را نيز پشت سر مى گذارند.

سوسياليسم كمى به كاپيتاليسم و نيز اندكى به كمونيسم شبيه است; مثلاً در سوسياليسم، همانند كاپيتاليسم، دولت و حكومت وجود دارد، ولى برخلاف كاپيتاليسم، حكومت در اختيار همه نيست; بلكه در حاكميت كارگران است. شكست كمونيسم در دنياى امروز، به معناى وصول ناپذير يا خيالى بودن حكومت جهانى كمونيستى است; اما سوسياليستها معتقدند، به علت ريشه دار بودن شعارهاى عدالت و مساوات سوسياليستى در نهاد و فطرت انسان، بشر دوباره به سراغ سوسياليسم و سپس كمونيسم خواهد آمد![18]

كاپيتاليسم يا سرمايه دارى غرب ـ از ديگر مدعيان جهانى شدن ـ نيز در پى جهان گرايى و ايجاد يك حكومت جهانى است.[19] از زمانى كه سرمايه دارى غرب شكل گرفت، يعنى از چهار ـ پنج سده پيش، يا به عقيده والرشتاين، از قرن 16 ميلادى، تسلط نظام سرمايه دارى بر جهان آغاز شد. از اواخر قرن 19، و به خصوص از اوايل قرن 20، سرمايه در كشورهاى شمال به مرحله اشباع رسيد و انباشت سرمايه، به ركود اقتصادى دامن زد.

بنابراين غرب، به صدور سرمايه دست زد، تا از اين راه، به بازارهاى جديد و جوياى سرمايه دست يابد، و هم بحرانهاى نهفته در درون خود را به كشورهاى توسعه نيافته منتقل كند. اين فرآيند، موجب رشد دوباره نظام سرمايه دارى شد.

نتيجه اينكه جهانى شدن، اولاً ادامه تحولات كلان تاريخ بشر غربى، يعنى تحول انقلاب كشاورزى، انقلاب صنعتى و انقلاب اطلاعاتى است; ثانياً تداوم حركت سرمايه دارى غرب است، ولى پس از پايان جنگ سرد، تهاجمى تر شده و رؤياى تسلط بر جهان را در سر مى پروراند.

به اين دلايل، جهانى شدن پيش از هر تعريف ديگر، به آن معناست كه سياست اقتصادى، امنيت غذايى و ... بايد در حوزه اختيارات تجار و سرمايه گذاران دولتهاى ثروتمند قرار گيرد، و در اين روند، حكومتها، نهادهاى بين المللى و حتى سازمانهاى بين المللى نيز اجازه ندارند كه فعاليت و قدرت آنها را به پرسش گيرند.[20] با چنين نگرش و عقيده اى است كه جهانى شدن را كروگمن، ادغام بيشتر بازارهاى جهانى، مك ايوان، گسترش بين المللى مناسبات توليد و مبادله سرمايه سالارانه و بازانسون، يكپارچگى تجارت با حذف مرزهاى تجارى، سرعت در مبادله تكنولوژى و افزايش عمومى در مصرف جهانى مى داند. طبيعى است كه در رأس چنين نظامى، بايد امريكا قرار گيرد. از اين رو، مالكوم واترز مى گويد:

«جهانى شدن نتيجه مستقيمِ گسترش فرهنگ اروپايى از طريق مهاجرت، استعمار، و تقليد فرهنگى به سراسر كره زمين است. اين پديده، به طور ذاتى از طريق فعاليتهاى سياسى و فرهنگى با الگوى توسعه سرمايه دارى همراه است.»

روژه گارودى هم در اين باره مى گويد:

«جهانى سازى نظامى است كه قدرتمندان را با ادعاى روابط آزاد و آزادى بازار، قادر مى سازد تا اصنافى از ديكتاتوريهاى ضدانسانى را به مستضعفان تحميل نمايند.»[21]

رابرتسون در يك جمع بندى كلى، فرآيند جهان خواهى كاپيتاليسم و ويژگيهاى آن را به اين ترتيب مطرح مى كند:

1ـ مرحله بدوى كه در اروپا و در بين سالهاى 1400 تا 1750 رخ داد. تجزيه كليسا، ظهور جوامع دولت ملت و استعمار كشورهاى ضعيف، ويژگى اين مرحله است;

2ـ مرحله آغازين كه از سال 1750 تا 1850 ادامه داشت و بروز مسائل شهروندى، انعقاد اولين قراردادهاى بين المللى از نشانه هاى آن است;

3ـ مرحله جهش كه به سالهاى 1875 تا 1925 برمى گردد، بشر شاهد مهاجرتها در سطح وسيع و جنگهاى بزرگ چون جنگ جهانى اول است;

4ـ مرحله سلطه جويى كه طى سالهاى 1925 تا 1969، با بروز جنگ جهانى دوم، تأسيس جامعه ملل و سازمان ملل متحد، آغاز جنگ سرد و افزايش كشورهاى جهان، جهانى شدن روند سريع ترى به خود گرفته است;

5ـ مرحله فقدان قطعيت كه از سال 1969 به بعد، فعاليت وسيع رسانه هاى گروهى، تشديد جنگ سرد، تلاش براى دستيابى به سلاحهاى مرگ بارتر موجب شد كه ساكنان كره زمين، اعتماد كمترى نسبت به روندى كه در جهان طى مى شد، داشته باشند;

6ـ مرحله جهانى سازى كه با پايان جنگ سرد،[22] فروپاشى شوروى سابق، حمله امريكا به عراق، و طرح نظم نوين جهانى (طرح نظام تك قطبى) به رهبرى امريكا آغاز شد. اين پديده، با تحولات گسترده تكنولوژى در زمينه اينترنت، تأسيس سازمان تجارت جهانى و نيز وحدت پولى يازده كشور اروپايى همراه است.[23]

جهانى شدن: اصول و مبانى

جهانى سازى از اصول و مبانى ويژه اى برخوردار است كه بدون درك آنها، درك جهانى سازى مشكل و شايد غيرممكن باشد، يا اينكه به درك ناقصى از آن منجر شود. از اين رو، بخشهايى از اين مبانى را كه همان مبانى ليبراليسم غرب با جهت گيرى تازه است، مرور مى كنيم. انتخاب و توضيح بخشهايى از مبانى جهانى سازى، تنها براى درك جهانى سازى است، نه تفسير، شرح و بسط آن.

1ـ انسان محورى (Humnism): اومانيسم يعنى انسان گرايى، انسان مدارى، مكتب اصالت فرد، انسان دوستى و مانند آن. بر اين اساس، اومانيسم، نگرش فلسفى ويژه اى است كه انسان را محور توجه قرار داده، و اصالت را تنها به رشد و شكوفايى انسان سپرده است. بنابراين مى توان اومانيسم را يك شيوه فكرى به شمار آورد كه انسان را بر هر چيز مقدم مى شمارد. هر چند اين نگرش، كم و بيش از بدو تاريخ بشر وجود داشته است، در دوره رنسانس، و به ويژه پس از آن، تأثير عميق و پرنفوذى در نظريه هاى فلسفى، دينى، اخلاقى، و ... و نيز در ديدگاه سياسى، فرهنگى و اقتصادى مغرب زمين بر جاى گذاشته، و سرچشمه دگرگونيهاى مثبت و منفى فراوانى در آن سامان شده است.[24] هنوز اومانيسم، از مهم ترين شالوده هاى تفكر جديد غرب و انديشه مدرنيسم و پُست مدرنيسم باقى مانده است.[25]

از قرن چهاردهم ميلادى تا به امروز، اومانيسم و نحله هاى مختلف اومانيستى، كم و بيش اعتقادات خود را اين گونه برشمرده اند: 1ـ محوريت انسان و پايبندى به خواستها و علايق انسانى در زندگى اجتماعى; 2ـ برشمردن عقل و اختيار به عنوان ابعاد بنيادى انسان و زندگى جمعى; 3ـ ايمان به بنا نهادن اخلاق و جامعه بر مبناى خودمختارى انسان; 4ـ تأكيد بر دموكراسى به عنوان بهترين تضمين كننده حقوق انسانها; 5ـ ارزش گذارى بر تمام ايدئولوژيها و نسبتهاى دينى، سياسى يا اجتماعى از سوى انسان; 6ـ نگرش واقع بينانه و بى بديل بودن جانشينى انسان به جاى الهيات نااميدكننده و ايدئولوژيهاى زيان آور.

نتيجه اينكه بى همتايى انسان (انسان معيار حق، يگانه حقيقت هستى و خالق تمام ارزشها)، عقل گرايى، تجربه باورى، هسته مركزى و كانون اصلى اومانيسم را تشكيل مى دهد.[26]

اعتقاد عمومى ولتر، منتسكيو، ديدرو، دالامبر، لاك، هيوم و ... به عنوان بزرگان و پديد آورندگان اومانيسم آن بود كه مسئله اساسى و محورى انسان، سر و سامان يافتن زندگى اجتماعى و فردى او طبق موازين عقلى است، نه كشف اراده خداوند درباره اين موجود خاكى. هدف انسان و زندگى اجتماعى، عشق، ستايش خدا و بهشت موعود نيست; بلكه تحقق بخشيدن به طرحها و ايده هاى انسانى، متناسب با امكانات اين دنياست كه عقل، آن را ارائه مى كند.

اين انديشه، در اعتقاد، فرهنگ و سياست اثر نهاده و اقسام گونه گون اومانيستى پديد آورده است. در عرصه اخلاق و فرهنگ، ارزشها، بايدها و نبايدهاى اخلاقى و فرهنگى تنها بر مبناى عقل و وجدان، نه آموزه هاى دينى، استوار است. در عالم سياست، امور براساس اراده و خواست انسان در قالب اكثريت تعيين مى شود. به اين سان، دموكراسى جاى تئوكراسى مى نشيند و در وادى اقتصاد، انسان و مناسبات انسانى بر حاكميت، قدرت و امور اجتماعى ديگر، سيطره مى يابد.[27]

2ـ آزادى خواهى (Liberalism): واژگان ليبراليسم و ليبرال، به ترتيب به معناى آزادى خواهى و آزادى خواه است. اين دو، از واژه لاتين Liberten اشتقاق يافته اند. Liberty به معناى آزادى با صبغه سياسى ـ اجتماعى و Freedom به معناى آزادى با صبغه فلسفى و اقتصادى مى آيد. البته ليبراليسم معناى وسيع ترى دارد، و آن، افزايش آزادى فردى در جامعه تا حد مقدور و ميسور را در بر مى گيرد. در واقع ليبراليسم شامل همه روشها، نگرشها، سياستها و ايدئولوژيهايى است كه هدف عمده آنها، فراهم آوردن آزادى بيشتر براى انسان است.

از اين رو، ليبراليسم با هر آنچه به محدوديت آزادى منتهى شود، دشمنى مىورزد. به همين سبب، ليبراليسم در آغاز، شورشى در مقابل به اصطلاح استبداد كليسايى! و سپس كوششى براى محدود كردن دولتها به وسيله قانون بود.[28]

ليبراليسم، ضد وحدت، انحصار، اقتدار، نخبه، اشرافيت، جمع و واپس گرايى است. در ليبراليسم خردورزى، علم، آزادى و ... ، جدايى ناپذيرند، به گونه اى كه نفى هر يك به نفى ديگرى مى انجامد.

از اين رو پوپر دفاع از ليبراليسم و آزادى را بر پايه علم بنا مى نهد و مى گويد: «جامعه آزاد و ليبرال با نفى اقتدار و جزميت بستر رشد علم و دانش سكولاريستى را فراهم مى آورد». به علاوه، پاسخگو بودن دولت، دولت حداقلى (محدوديت دخالت دولت) بى طرفى ايدئولوژيك دولت و باور به تكثر در منابع معرفت دينى، از ديگر ويژگيها و مؤلفه هاى ليبراليسم است.

همچنين، قدرت در ديدگاه ليبراليستى، تهى از هرگونه خصلت مقدس و احترام برانگيز است.[29]

ليبراليسم، دوره هاى مختلف تاريخى را پشت سر نهاده است. نخست ليبراليسم كلاسيك كه دولت را شر مى دانست، و در حوزه سياسى و اقتصادى قائل به دفاع از بيشترين حد آزادى فردى در مقابل اقتدار دولت بود; دوم ليبرال دموكراسى كه در آن، دولت يك مؤسسه سودمند است و بنابراين، طرفداران آن معتقد به افزايش فعاليت و دخالت دولت برى رفع نارساييهاى اجتماعى بر جاى مانده از دوره ليبراليسم كلاسيك اند; سوم نئوليبراليسم كه در اواخر قرن بيستم، با افول دولتهاى رفاهى ليبرال دموكراسى و گرايش به سياستهاى ليبراليستى اقتصادى، نئوليبراليسم پديد آمد كه ضمن تأكيد بر انفكاك ناپذيرى سرمايه دارى و ليبراليسم، دخالت دولت در اقتصاد را مغاير اصول ليبراليسم مى داند، و بر عدالت اجتماعى و توزيع عادلانه ثروت تأكيد مىورزد.[30]

3ـ جدايى دين و دولت (Secularism): واژه سكولاريسم كه از كلمه لاتين secularis و seculu مشتق شده است، امروزه به معناى دنيا، گيتى و اصطلاحاً به مفهوم دنيازدگى، دنياگرايى، جداانگارى، لادينى، دين گريزى و عرفى گرايى است. به بيان ديگر، سكولاريسم يعنى آنچه به اين جهان تعلق دارد و به همان مقدار از جهان ديگر و خدا دور است.

از اين رو، مى توان معناى گسترده ترى از سكولاريسم بيان كرد و آن اينكه سكولاريسم گرايشى است كه به طرفدارى و ترويجِ حذف يا بى اعتنايى و به حاشيه راندن نقش دين در حيات سياسى ـ اجتماعى انسان مى انجامد. فرآيند دين يا قداست زدايى را عرفى يا دنيوى شدن يا سكولاريزاسيون مى نامند.[31]

زمينه هاى بروز و ظهور و رشد سكولاريسم كه برخى از آنها از ادله، مستندات و مبانى آن نيز مى باشند، عبارت اند از: فقدان نظام سياسى ـ اجتماعى در مسيحيت، تفسير دنياگرايانه متون دينى از سوى برخى از متفكران مسيحى، رفتار خشن ارباب كليسا با مخالفان، دخالت مستبدانه آنان در امور اجتماعى و حكومتى، بروز فساد و ضعف گسترده در دستگاه كليسا، ناتوانى آنها در پاسخ به شبهات، پيدايى رنسانس و نهضت اصلاح دينى، ظهور جنبش روشنگرى و رشد علم و صنعت (علم گرايى) و مهم تر از همه عباراتى از كتاب مقدس مسيحيان (مانند سخن مسيح: مال قيصر را به قيصر ادا كنيد و مال خدا را به خدا) برخى از گفته ها و نوشته هاى حواريون (مانند سخن پطرس: هر منصب بشرى را به خاطر خداوند اطاعت كنيد، خواه پادشاه را كه فوق همه است و خواه حكام را كه رسولان وى هستند.)[32]

در سكولاريسم سخن از آن است كه حكومت خدا، جاى خود را به حكومت مردم مى دهد; رشد علوم تجربى به نفى لزوم تدبير و حاكميت خدا مى انجامد; قلمرو دين به رابطه بين انسان با خدا يا به امرى خصوصى محدود مى شود; تمام شئون زندگى انسانى و اجتماعى تنها به روش علمى و آزمون تجربى تجزيه، تحليل يا درك پذير است; تجددگرايى در ستيز با همه آنچه بوى سنت دارد، ميسر است; و در يك كلام، سكولاريسم معتقد به حذف دين و بى نيازى آدمى از وحى و شريعت است.

به اين سان، نگرش سكولاريستى به حذف نقش دين در تمامى حوزه هاى اجتماعى و نه تنها سياست، مى انديشد.[33]

اومانيسم، ليبراليسم، سكولاريسم و ... كه پايه هاى فكرى و مبانى فلسفى تمدن جديد غرب را مى سازد، تراوشهاى فراوانى در سه عرصه فرهنگ، سياست و اقتصاد بر جاى گذارده اند كه پرداختن به همه آنها، حتى به اجمال، در اين مختصر، ممكن نيست. از اين رو، به چند نمونه از جلوه ها و مصداقهاى عينى آن مى پردازيم.

الف ـ تمدن و فرهنگ: پلوراليسم دينى (Religious pluralism) و تساهل و تسامح (Tolerance) دو مصداق فكرى و فلسفى تمدن جديد غرب در عرصه فرهنگ است كه شايسته توجه بيشترى است.[34]

ب ـ دولت و سياست: در عرصه سياست، از ميانِ مصداقهاى فراوان، تنها دو ويژگى آزادى (Liberty)، دموكراسى (Democracy) يا ليبرال دموكراسى (Liberal Democracy) است كه شايان توجه مى باشد.

ج ـ تجارت و اقتصاد: كاپيتاليسم (Capitalism) يا سرمايه دارى و سودگرايى (Utilitarianism) يا سوداگرايى (Speculation = Mercantilism) بخشى از اقتصاد غرب امروز به شمار مى رود.

جهانى شدن يا غربى سازى

قبل از اين، به اجمال از اصول و مبانى فكرى و فلسفى غرب (= جهانى سازى غربى) سخن گفتيم; اما اينك بيش از گذشته، به رابطه غرب و اصول و مبانى جهانى شدن مى پردازيم. در واقع از يك سو، ليبراليسم، مشتقات و ابعاد آن، ريشه در تحولات فكرى و مادى غرب دارد; و از سوى ديگر، نمى توان كتمان كرد كه جهانى شدن برآيند تحولات چند سده گذشته در مغرب زمين است; زيرا جهانى شدن يا جهانى سازى، در غرب متولد شد و در آنجا تكامل يافت، و طى يك دهه اخير، با شتاب در جهت جهان شمول كردن ارزشها و نهادهاى غربى ـ به ويژه امريكا به عنوان شاخص ترين نماينده غرب ـ در گستره جهانى است. اين فرآيند، محصول چهار مرحله بسترسازى تاريخى است:[35]

1ـ شكل گيرى ارزشهاى نوين غربى: از رنسانس و اصلاح مذهبى كه قرون 14 تا 17 ميلادى را در نورديد، به دوره پاگيرى ارزشهاى جديد تمدن غرب ياد مى شود. رنسانس با به رسميت شناختن فعاليتهاى فكرى غيردينى، و اصلاح مذهبى با قرائت دنيايى از دين، نظام اجتماعى غرب را در حوزه هاى محورى اقتصاد، سياست و فرهنگ، شكل داد و نظم بخشيد، و به تدريج و در يك بستر تاريخى چند صد ساله، جامعه اى جديد را در غرب پديد آورد كه هنجارها، نهادها و ارزشهاى تازه، در درون خود داشت. اينها به علت درونى بودن و شكل گيرى تدريجى آن، رجعت به دوره قبل را غيرممكن مى ساخت.[36]

دگرگونى در ارزشهاى غرب، زمانى به يك واقعيت گريزناپذير تبديل شد كه موجب گسترش حوزه نفوذ غرب به شرق و آغاز عصر استعمار كهن گرديد. بدين گونه، آنان كوشيدند تأمين نيازهاى متنوع ناشى از تحول در محيط ارزشى زندگى اجتماعى را نه تنها در غرب، بلكه در سراسر دنيا جست و جو نمايند; زيرا در محيط ارزشى و مادى غرب، دنياى اجتماعى به اندازه خود طبيعت تغييرناپذير است; از اين رو تفاوتهاى دنياى غرب و جهان خارج از آن، جنبه اساسى پيدا كرده است.[37]

2ـ تثبيت عقل مدارى غربى: در دوران پس از رنسانس و اصلاح دينى، دوره كاپيتاليسم و انقلاب صنعتى رخ مى نمايد كه بر عقلانيت به شكل غربى آن استوار است. عقلانيت غربى، متأثر از نظريه تسليم محض در برابر دنيا است، و تنها عقلانيت مى تواند با معيارهاى به ظاهر علمى، به جداسازى ارزشها و واقعيتها بپردازد.

اين عقلانيت، خصلتى سرمايه دارى دارد، و در دست يابى به توسعه سرمايه دارى، عملكرد مفيد، كارآيى مؤثر، محاسبه پذيرى و آينده نگرى مبتنى بر عقل بدون وحى را توصيه مى كند. تمدن غرب نيز بر اين خصايص تكيه و تأكيد دارد.[38]

امروزه براى بسيارى از كشورهاى توسعه نيافته جهان، نيل به توسعه غربى به يك آرمان تبديل شده است. از اين رو جوامعى كه خواهان الگوبردارى از الگوى توسعه غرب اند، ناچارند به ويژگى تمدن غرب كه منطق شكل دهنده آن سرمايه دارى يا عقلانيت اقتصادى است، تن دهند. مدرن شدن به اين صورت، حالتى كاملاً مكانيكى دارد نه ارگانيكى. به اين معنا كه عقلانيت غربى، گُسست مدرنيته از سنت را در جوامع غيرغربى به نهايت خود مى رساند، بى آنكه بخواهد يا بتواند، قالب كلى دگرگونى ساختارى يا ارزشى جوامع عقب مانده يا عقب نگاه داشته شده را ارائه كند. در چنين وضعيتى، جهانى شدن، به معنى انتقال بى روح ساختارها، نهادها و ارزشهاى غربى به جوامع شرقى خواهد بود.[39]

3ـ تحكيم ارزشهاى جديدتر: حركت از جامعه صنعتى به جامعه فراصنعتى، جهش نهايى در فرآيند جهانى شدن است. جامعه فراصنعتى، دوران حاكميت مطلق فن آورى و دانش و حكومت و سلطه فن سالارى است. سلطه مطلق دانش در اين مقطع، نشان از پيروزى قطعى و نهايى سرمايه دارى دارد كه آن نيز بازتاب حاكميت بلامنازع تفكر علمى و عقلانى بدون رنگ و بوى الهى است.

در جامعه فراصنعتى، به عكس دوره هاى قبل، قدرت سياسى داراى طبيعتى منع كنده نيست; بلكه انسانها بيشتر به صورت داوطلبانه و بدون حاكميت زور، نظم و مقررات حاكم بر جامعه را مى پذيرند. به ديگر سخن، انسانها بى آنكه نهادى آنها را ملزم سازد، خود به اين نتيجه مى رسند كه اين فعاليت عقلانى است، و بايد انجام گيرد.

در حقيقت، مردم به سبب منفعت و لذت شخصى، و فارغ از ترس دولت به اين نظم تن مى دهند. پذيرش نظم حاكم و اجراى رفتار و كردار مناسب با آن، بر مبناى خودآگاهى متأثر از عصر ارتباطات صورت مى گيرد.[40]

جهانى شدن با زاويه ديد جامعه فراصنعتى، به معناى انتقال آرام يا خشن ويژگيهاى اين جامعه به خارج از محدوده غرب است. بيشتر كشورهاى غيرغربى، در حال تجربه كردنِ تجربه اروپاى قرن نوزدهم براى ورود به يك جامعه صنعتى اند; زيرا تأمين معيشت، تأمين حداقل زندگى يا حفظ بقا، به عنوان مشغله اصلى كشورهاى جهان سومى، در پرتو فراهم آوردن يك جامعه صنعتى دست يافتنى است.

در اين نگاه، جهانى شدن به مفهوم اشاعه و تثبيت ملايم بنيادهاى اخلاقى، ارزشى و ساختار سياسى، اقتصادى، اجتماعى و فرهنگى جوامع غربى در كشورهايى است كه از جهات ساختارى، چند سده از جوامع غربى عقب اند. در نتيجه، بسيارى از كشورهاى خارج از حوزه غرب، امروزه با مشكلاتى رو به رو هستند كه كشورهاى غربى چند قرن قبل، آنها را پشت سر گذاشته اند. در چنين وضعيتى، غرب، منتظر نمى ماند كه كشورهاى توسعه نيافته به سطح زندگى اجتماعى غرب دست يابند; بلكه درصدد بر مى آيد، ارزشهاى خودر ا به منظور يكسان سازى جهانى، بر آنان تحميل نمايد.[41]

4ـ تحليل واپسين از جهانى شدن: تحليل واپسين، از پديده موسوم به جهانى شدن به فرانسيس فوكوياما به سال 1989، و به تلاش مبسوط تر وى به سال 1992، در اثر معروف وى ـ پايان تاريخ و آخرين انسان ـ بر مى گردد. او مى گويد: دموكراسى ليبرال، شكل نهايى حكومت بشرى است، و براى ارزيابى پديده هاى پيرامونى فقط بايد براساس ارزشهاى دموكراسى ليبرال قضاوت كرد. نظريه پايان تاريخ، به كارگيرى همه حيطه هاى حيات اجتماعى براى تحول جهان است.

در اين نظريه، نزاع بر سر اين نيست كه كالاها و ارزشهاى غربى بهتر است يا نه. بلكه فوكوياما در پى آن است كه چگونه مى توان نهادها و ارزشهاى غربى را به گونه مطلوب به جهان غيرغرب تعميم داد و تثبيت كرد. پس نظريه فوكوياما، نظريه مشروعيت بخشى به الگوها، انديشه ها، برداشتها، كردارها و ساختارهاى غربى در سراسر جهان است. برپايه اين نظريه، توليد كالاى مطلوب، تنها از ارزشها و نهادهاى غربى ساخته است.[42]

نظريه پايان تاريخ، تبيين كننده پيروزى جهانى طرز تفكر، انديشه و بينش غربى است. اين پيروزى با توجه به پيروى بيشتر كشورهاى جهان از سرمايه دارى به عنوان تنها راه توسعه اقتصادى و مردم سالارى ثبات سياسى پايدار، قطعى به نظر مى رسد. به هر روى نمى توان ناديده گرفت كه اين فرهنگ غربى است كه ارزشهاى حاكم بر كشورهاى ديگر را شكل، جهت و عينيت مى بخشد، و اين ارزشها، به ابزار تصويرگرى جهان در ميان توده ها و نخبه هاى جهان سوم تبديل شده است. پايان تاريخ، بيش از آنكه برتريهاى كمى و كيفى كالاهاى مادى و غيرمادى غرب را مطرح كند، برترى ذهنى آن را مطرح نموده است. در اين بين، تنها كشورهاى اندكى در جهان، چون ايران، با پشتوانه اى پربار از انديشه اسلامى، در مقابل انديشه هاى سلطه گرايانه غرب ايستاده است.

نسبت مستقيم غرب، به ويژه امريكا، با جهانى شدن را حتى در تقسيم بندى مراحل جهانى شدن نبيل سليمان مى توان مشاهده كرد. او جهانى شدن را به چند مرحله تقسيم مى كند: مرحله اول جهانى شدن در دوران اسلامى و پس از سده سوم هجرى (= نهم ميلادى) روى داد، در حالى كه با جهانى شدن جديد، تفاوتهايى داشت. از جمله، جهانى شدن اسلامى در پى اسلامى كردن جهان از طريق قوه قاهره نبود. دومين مرحله، به دوره بعد از نوزايى يا رنسانس اروپايى و انقلاب صنعتى و اقتصادى آن سامان بر مى گردد كه به پيدايش سرمايه دارى غرب انجاميد. به تدريج، جهت گيرى سرمايه دارى غرب به سوى خارج از محدوده غرب، و در جست و جوى بازارها و مواد اوليه بود. مرحله سوم، به معناى توسعه صنايع الكترونيك و گسترش وسايل ارتباط جمعى در غرب است. از اين رو، وى به صراحت ابراز مى دارد كه جهانى شدن، بى گمان يك پديده غربى است.[43]

فريدمن در كتاب Thelexus and the olivetree، پنج تهديد عمده جهانى شدن را به اين شرح بر مى شمارد: اول اينكه ممكن است جهانى شدن براى خيلى از مردم سخت و طاقت فرسا باشد; دوم اينكه ممكن است پديده جهانى شدن را آن قدر پيچيده نمايند كه تنها عده معدودى قادر به بهم ريختن آن باشند; سوم اينكه ممكن است پيچيدگى جهانى شدن، زندگى اشخاص را با مشكل مواجه سازد; چهارم اينكه ممكن است پديده مذكور براى خيلى از مردم نامطلوب تلقى شود; پنجم اينكه جهانى شدن اين قابليت را دارد كه صفت انسانيت را در وجود انسانها محو كند. به دلايل فوق، فريدمن جهانى شدن را نوعى نگرش والت ديزنى به جهان مى داند كه از سوى غرب سرچشمه مى گيرد و هدايت مى شود.[44]

آلن تورن ـ جامعه شناس و متفكر فرانسوى ـ بيش از فريدمن بر نسبت بين غرب و امريكا با جهانى شدن تأكيد دارد. به اعتقاد وى كسانى كه در پى جهانى كردن مناسبات اجتماعى هستند، خطر چندانى ندارند، آنچه بسيار خطرناك است، نوع تفكر سلطه جويانه اى است كه بوش و افراد هوادار وى درباره جهانى شدن دارند.[45]

ارتباط بين جهانى شدن و غرب را مى توان از سخنان متفكران غربى درباره جهانى شدن دريافت; مثلاً امانوئل ريختر بر آن است كه اكنون شاهد حركت جهان شمول ارزشها و نهادهاى غربى در تمام جهان و تحت لواى جهانى شدن هستيم كه در واقع، از راه آن، زمينه سلطه كامل كشورهاى غربى بر جهان فراهم مى آيد.

مانوئل كاستل با اشاره به عصر اطلاعات، جهان گرايى را ظهور شبكه اى مى داند كه در آن، ادامه حركت سرمايه دارى، پهنه اقتصاد، جامعه و فرهنگ را در بر مى گيرد.

ديويد هلد، با وجود داشتن نگاه آسيب شناسانه به جهانى شدن، اين پديده را حركت به سوى نوعى دموكراسى جهان شهر ارزيابى مى كند. پل سوئيزى ـ اقتصاددان مشهور ـ اين پديده را تداوم حركت سرمايه دارى مى داند كه از زمانى پيشتر آغاز شده است. ژاك دلور ـ رئيس اسبق كميسيون اروپا ـ مى گويد: درگيريهاى آينده بشر، به وسيله عوامل فرهنگى شعلهور خواهد شد، نه عوامل اقتصادى. پس غرب نياز دارد كه نسبت به باورهاى مذهبى و فلسفى ديگر تمدنها و شيوه نگرش ديگر ملتها، شناخت عميق ترى پيدا كند. به اعتقاد فوكوياما، براى ارزيابى پديده ها، فقط بايد براساس ارزشهاى دموكراسى ليبرال قضاوت كرد. او مى افزايد، پيروزى ليبرال دموكراسى در واقع بيانگر آن است كه چارچوبهاى فرهنگى غرب توانسته است در كنار روشهاى اقتصادى سرمايه دارى و شيوه ها و ابزارهاى سياسى دموكراتيك مؤثر افتد و جهانى شدن، نشان دهنده يكپارچگى جهانى در اين زمينه هاست.[46]

ماركس ودوركيم كه به نوعى به جهانى شدن توجه داشته اند، خاستگاه آن را به غرب و به تكامل تمدن آن نسبت داده اند. به آن گونه كه اولى، وحدت كارگران و ابزار توليد در سطح جهان سرمايه دارى را مبناى رهايى مى دانست; و دومى، انسان صنعتى را زير پايه وحدت جهانى مى ديد. گيدنز جهانى شدن را نظام جهانگير كشورى مى نامد كه بُعد سياسى و اقتصادى آن به ترتيب به نظام جهانى و سرمايه دارى غرب استوار است.

ادامه دارد

پى نوشت :

[1]- به رغم تفاوتى كه برخى بين جهانى شدن و جهانى سازى قائل شده اند، در اين مقاله به يك معناست.

[2]- نگرش ژئوپوليتيكى بر پديده جهانى شدن، زهرا پيشگاهى فرد، تئورى نظام هاى فضا ـ منطقه اى، تهران: دوره عالى جنگ سپاه، 1380، ص 15 ـ 22.

[3]- نظام جهانى: سياست و فرهنگ، بارى اكسفورد، ترجمه حميرا مشيرزاده، تهران، دفتر مطالعات سياسى و بين المللى، 1378، ص 34.

[4]- پديده جهانى شدن: وضعيت بشرى و تمدن اطلاعاتى، فرهنگ رجايى، ترجمه عبدالحسين آذرنگ، تهران، آگاه، 1380، ص 40.

[5]- جهانى شدن و فرهنگ، جان تامليسون، ترجمه محسن حكيمى، تهران، دفتر پژوهشهاى فرهنگى، 1381، ص 28.

[6]- جهانى شدن و تحولات استراتژيك در مديريت و سازمان، سليمان ايران زاده، تهران، مركز آموزش دولتى، 1380، ص 24 ـ 28.

[7]- عصر اطلاعات، مانوئل كاستلز، ترجمه على قليان و افشين خاكباز، ج 1، تهران، طرح نو، 1380، ص 130.

[8]- جهان رها شده، آنتونى گيدنز، ترجمه على اصغر سعيدى و يوسف حاجى عبدالوهاب، تهران، علم و ادب، 1379، ص 6.

[9]- جهانى شدن با كدام هدف، پل سوئيزى و ديگران، ترجمه ناصر زرافشان، تهران، آگاه، 1380، ص 84.

[10]- غربى سازى جهان، سرژ لاتوش، ترجمه امير رضايى، تهران، قصيده، 1379، ص 110.

[11]- در چيستى جهانى شدن، تأملى نظرى در سمت و سرنوشت آهنگ جهانى، قدير نصيرى، فصلنامه مطالعات راهبردى، سال چهارم، شماره سوم، پاييز 1380، ص 286 ـ 285.

[12]- جامعه شناسى سياسى معاصر جهانى شدن، سياست و قدرت، كِيت نش، ترجمه محمدتقى دل فروز، با مقدمه حسين بشيريه، تهران، انتشارات كوير، 1380، ص 13 ـ 10.

[13]- جهانى شدن، مالكوم واترز، ترجمه اسماعيل مردانى، تهران، سازمان مديريت صنعتى، 1379، ص 10.

[14]- همان.

[15]- مصاحبه با دكتر مرتضى قره باغيان، فصلنامه تخصصى اقتصاد اسلامى، سال اول، شماره 4، زمستان 1380، ص 9.

[16]- سوره انبياء (21) آيه 105.

[17]- جهانى شدن از منظر اسلامى، محسن عبدالحميد، ترجمه شاكر لوئى، پگاه حوزه، شماره 34، 15 دى 1380، ص 9.

[18]- گفتمان مهدويت، جمعى از سخنرانان، ج 1، 2 و 3، قم، مؤسسه فرهنگ و انتظار، 1380، ص 50 ـ 55.

[19]- اراده خدا، يهوديان، مسيحيان در راه تسخير دوباره جهان، ژيل كيل، ترجمه عباس آگاهى، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامى، 1370، ص 30 ـ 70.

[20]- جهانى شدن، حميد تقوى پور، نامه فرهنگ، شماره 2، ص 186.

[21]- روزنامه جمهورى اسلامى (15 تير 81)، ص 12.

[22]- يكى بدون ديگرى؟، آندره فونتن، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوى، تهران، فاخته، 1369، ص 248.

[23]- پيامدهاى جهانى شدن يك رويكرد آمارى، آلبرت بقريان، مجله توسعه مديريت، شماره 31، آبان 1380، ص 15 ـ 16.

[24]- سياست و فرهنگ در نظام متحول جهانى، امانوئل والرشتاين، ترجمه پيروز ايزدى، تهران، نشر نى، 1377، ص 225.

[25]- درآمدى بر ايدئولوژيهاى سياسى، اندروهى وود، ترجمه محمد رفيعى مهرآبادى، تهران، دفتر مطالعات سياسى و بين المللى، 1379، ص 16 ـ 68.

[26]- همان.

[27]- همان.

[28]- ايدئولوژيهاى سياسى مدرن، اندرو وينسنت، ترجمه مرتضى ثاقب فر، تهران، ققنوس، 1378، ص 41 ـ 60.

[29]- همان.

[30]- همان.

[31]- ريشه ها ونشانه هاى سكولاريسم، على ربانى گلپايگانى، تهران، كانون انديشه جوان، 1379، ص 11ـ40.

[32]- افول سكولاريزم، پيترال برگر، ترجمه افشار اميرى، تهران، نشر پنگان، 1380، ص 17 ـ 21.

[33]- مبنا و معناى سكولاريسم، عبدالكريم سروش، مجله كيان، شماره 26، ص 8.

[34]- اديان توحيدى در عصر جهانى شدن، ريچارد فالك، ترجمه عبدالرحيم مرودشتى، نشريه گوناگون، شماره 4 و 5.

[35]- برخى اديان خواستار جهانى شدن هستند، گفت و گو با عماد افروغ، روزنامه آفتاب يزد، 18 دى 1379، ص 6.

[36]- جهانى شدن: تكامل فرايند بُرن بَرىِ ارزشهاى نهادهاى غربى، حسين دهشيار، مجله اطلاعات سياسى ـ اقتصادى، شماره 157 و 158، مهر و آبان 1379، ص 84 ـ 94.

[37]- همان.

[38]- همان.

[39]- همان.

[40]- همان.

[41]- همان.

[42]- همان.

[43]- تكوين جهانى، نبيل سليمان، ترجمه يوسف بنى طرف، روزنامه همشهرى، 8 آبان 1380، ص 20.

[44]- مناظره ايگنا سيورامونت و توماس فريدمن درباره جهانى شدن، ترجمه على ايوان درى، روزنامه جام جم، 7 مرداد 1380، ص 8.

[45]- گفت و گو با آلن تورن، روزنامه ايران، 18 ادريبهشت 1381، ص 6.

[46]- جهانى شدن به اختيار يا به اجبار، محسن فراهانى، روزنامه جام جم، 1 مرداد 1381، ص 8.